شیفت پارادایم بی‌ثباتی انرژی در هرمز

قیمت‌ها شاید هرگز به قبل برنگردند

دورنما
احسان شیخون

در جهان سیاست، گاهی یک رخداد به ظاهر فنی مثل اختلال در یک مسیر کشتیرانی به نقطه‌ای تبدیل می‌شود که در آن، اقتصاد، ژئوپلیتیک و سیاست داخلی به هم گره می‌خورند. تنگه هرمز دقیقاً چنین نقطه‌ای است. اما اگر در گذشته، این گلوگاه بیشتر به عنوان یک «ریسک بالقوه» در نظر گرفته می‌شد، امروز به نظر می‌رسد به یک «واقعیت بالفعل» تبدیل شده است و این تغییر، پیامدهایی دارد که بسیار فراتر از بازار نفت می‌رود. برای امریکا، مسئله دیگر صرفاً قیمت نفت نیست، مسئله این است که چگونه یک شوک بیرونی، به سرعت به بحران داخلی تبدیل می‌شود. افزایش قیمت سوخت، فشار بر خانوارها و انتقال این هزینه به کل اقتصاد، تنها لایه ابتدایی این بحران‌اند. در سطحی عمیق‌تر، آنچه در حال رخ دادن است، فرسایش یک فرض بنیادین است: اینکه واشنگتن می‌تواند تنش خاورمیانه را مدیریت کند بدون آنکه هزینه‌ای جدی در داخل بپردازد. این فرض، اکنون به چالش کشیده شده است و بخش قابل توجهی از این وضعیت، نتیجه مستقیم رویکرد ترامپ است. سیاستی که بر «فشار حداکثری» بنا شده بود، در عمل نه تنها به مهار ایران منجر نشد، بلکه شرایطی ایجاد کرد که ریسک ژئوپلیتیکی به صورت مستقیم وارد معادلات اقتصادی شدند. بازارها، برخلاف سیاستمداران، به سرعت این تغییر را درک می‌کنند. آنها به دنبال سیگنال‌هایی هستند که نشان دهد آیا یک بحران موقتی است یا ساختاری. در مورد هرمز، نشانه‌ها به طور فزاینده‌ای به سمت سناریوی دوم متمایل شده‌اند. این یعنی قیمت‌ها دیگر صرفاً به عرضه و تقاضای فعلی واکنش نشان نمی‌دهند، بلکه آینده‌ای پرریسک‌تر را پیش‌خور می‌کنند.

در قلب این بحران، یک تغییر ظریف اما تعیین‌کننده در حال وقوع است. تغییر در ادراک ریسک. برای سال‌ها، بازارهای انرژی به شوک ژئوپلیتیکی به عنوان وقایعی موقتی نگاه می‌کردند. اختلالاتی که دیر یا زود برطرف می‌شوند و قیمت‌ها به تعادل بازمی‌گردند. اما هرمز ممکن است این الگو را بشکند. اگر معامله‌گران به این نتیجه برسند که بی‌ثباتی در این گلوگاه به یک ویژگی پایدار تبدیل شده، آن‌گاه چیزی بیش از یک افزایش قیمت کوتاه‌مدت رخ خواهد داد. در چنین شرایطی، «پریمیوم ریسک» به طور ساختاری وارد قیمت‌ها می‌شود. این یعنی حتی در صورت کاهش تنش‌ها، قیمت‌ها به سطوح پیشین بازنمی‌گردند، زیرا بازار اکنون جهان را خطرناک‌تر از قبل می‌بیند. این همان نقطه‌ای است که سیاست ساده‌انگارانه شکست می‌خورند. تصور اینکه می‌توان با چند پیام توئیتری یا چند دور مذاکره، این تغییر در ادراک را معکوس کرد، بیش از حد خوش‌بینانه است. بازارها به تجربه نگاه می‌کنند، نه به وعده. در این میان، تلاش نتانیاهو قابل توجه است. فشار مداوم برای اتخاذ رویکردی سخت‌گیرانه‌تر علیه ایران، در دوره ترامپ به سیاست رسمی امریکا تبدیل شد. اما این هم‌راستایی، بدون در نظر گرفتن پیامد اقتصادی آن، اکنون به یک شمشیر دو لبه تبدیل شده است. ابزاری که نه تنها ایران را تحت فشار قرار داده، بلکه اقتصاد جهانی را نیز بی‌ثبات کرده است.

از قیمت بنزین تا صندوق رأی

هیچ چیز به اندازه قیمت بنزین، سیاست خارجی را برای رأی‌دهنده امریکایی و اروپایی ملموس نمی‌کند. افزایش هزینه سوخت، برخلاف بسیاری از شاخص اقتصادی، به سرعت و به طور مستقیم در زندگی روزمره مردم احساس می‌شود. این همان جایی است که شوک هرمز، از یک مسئله ژئوپلیتیکی به یک مسئله انتخاباتی تبدیل می‌شود. برای ترامپ، این یک چالش جدی است. سیاستی که قرار بود قدرت و قاطعیت او را نشان دهد، اکنون به عاملی تبدیل شده که به کاهش محبوبیت او منجر شده است. رأی‌دهندگان، به ویژه در شرایط تورمی، تمایل دارند دولت را مسئول بدانند. حتی اگر ریشه بحران در خارج از مرزها باشد. این موضوع، به ویژه در آستانه انتخابات، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. افزایش نارضایتی اقتصادی، می‌تواند به تغییر رفتار رأی‌دهنده منجر شود و توازن قدرت در کنگره را تحت تأثیر قرار دهد. در چنین شرایطی، حتی سیگنال سیاسی مانند تأکید بر نزدیک بودن توافق را می‌توان به عنوان تلاش‌هایی برای مدیریت انتظارات بازار و رأی‌دهندگان تفسیر کرد. اما این استراتژی نیز محدودیت خود را دارد. اگر بازارها این سیگنال‌ها را غیرقابل اعتماد بدانند، نه تنها واکنشی مثبت نشان نمی‌دهند، بلکه ممکن است بدبینی بیشتری را در قیمت‌ها منعکس کنند. این یعنی تلاش برای کنترل روایت، در صورت فقدان تغییر واقعی، می‌تواند نتیجه معکوس داشته باشد.

> **سال‌ها، بازارهای انرژی به شوک ژئوپلیتیکی به عنوان اختلالاتی نگاه می‌کردند که دیر یا زود برطرف می‌شوند، ولی ممکن است بحران هرمز معامله‌گران را به این نتیجه برساند که بی‌ثباتی انرژی به یک ویژگی پایدار و ساختاری تبدیل شده و جهان وارد مرحله جدیدی می‌شود**

در مرکز این بحران، یک واقعیت ساده قرار دارد که بارها نادیده گرفته شده است. ایران، برخلاف بسیاری از تصورات، بازیگری منفعل نیست. این کشور، با تکیه بر موقعیت ژئوپلیتیکی و تجربه تاریخی خود، توانسته نقش فعالی در شکل‌دهی به معادلات منطقه‌ای ایفا کند. تنگه هرمز، در این میان، تنها یک ابزار نیست، بلکه نمادی از این توانایی است که چگونه یک کشور می‌تواند از جغرافیا به عنوان اهرم قدرت استفاده کند. سیاست «فشار حداکثری» که بر فرض تسلیم‌پذیری ایران بنا شده بود، در عمل با این واقعیت برخورد کرد و نتیجه آن، نه عقب‌نشینی ایران، بلکه افزایش هزینه برای همه طرف‌ها بود. بحران تنگه هرمز اگر صرفاً یک اختلال مقطعی در عرضه انرژی دیده شود، عمق ماجرا را پنهان می‌کند. مسئله اصلی این نیست که چند میلیون بشکه نفت کمتر وارد بازار شده، بلکه این است که جهان وارد مرحله‌ای شده که در آن «بی‌ثباتی انرژی» دیگر یک استثنا نیست، بلکه به تدریج در حال تبدیل شدن به یک ویژگی ساختاری است. در چنین شرایطی، حتی اگر تنش‌ها کاهش یابند، اثر روانی و رفتاری آن بر بازارها باقی می‌ماند. زیرا ادراک ریسک به سختی به حالت قبل بازمی‌گردد. این همان جایی است که سیاست ترامپ در قبال ایران با یک محدودیت بنیادین مواجه می‌شود. سیاست می‌تواند بحران ایجاد کند، اما لزوماً نمی‌تواند اعتماد از دست رفته را بازسازی کند.

از منظر اقتصاد سیاسی، مهم‌ترین پیامد این وضعیت، حرکت به سمت یک «تعادل جدید پرهزینه‌تر» است. حتی در سناریویی که مسیر کشتیرانی در هرمز تثبیت شود، بازارها احتمال تکرار اختلال را در قیمت‌ها لحاظ خواهند کرد. این یعنی انرژی گران‌تر، سرمایه‌گذاری محتاط‌تر و رشد اقتصادی کندتر. در چنین فضایی، ابزار سنتی سیاست‌گذاری (از تحریم تا تهدید نظامی) کارایی کمتری پیدا می‌کنند، زیرا طرف بازار و دولت‌ها یاد گرفته‌اند که این ابزارها خود بخشی از ریسک پایدار هستند، نه راه‌حل آن. در سطح سیاسی داخلی امریکا نیز پیامدها ادامه‌دار خواهد بود. افزایش هزینه انرژی، به ویژه برای طبقه متوسط، به سرعت به موضوعی انتخاباتی تبدیل می‌شود. هرگونه دولت در واشنگتن، چه جمهوری‌خواه و چه دموکرات، ناگزیر است با این واقعیت روبه‌رو شود که سیاست خارجی در خاورمیانه اکنون مستقیماً به قیمت بنزین در داخل کشور ترجمه می‌شود. این پیوند مستقیم، فضای مانور سیاست‌گذار را محدود می‌کند و باعث می‌شود تصمیم‌گیری‌ها بیش از گذشته تحت فشار افکار عمومی قرار گیرد. در این میان، خواسته نتانیاهو در تلاش برای هدایت سیاست امریکا به سمت تقابل شدیدتر با ایران ممکن است در کوتاه‌مدت اثرگذار باشد، اما در بلندمدت، وقتی هزینه اقتصادی و انرژی چنین سیاستی آشکار می‌شود، خود این هم‌راستایی نیز زیر سؤال می‌رود. به بیان ساده، ائتلاف سیاسی می‌توانند مسیر بحران را تعیین کنند، اما نمی‌توانند هزینه آن را از بین ببرند.

در نگاه به آینده، سه مسیر کلی قابل تصور است. در نگاه نخست، تنش‌ها به تدریج مدیریت شده و یک توافق حداقلی شکل می‌گیرد. اما حتی در این حالت نیز قیمت انرژی به سطح پیشین بازنمی‌گردد، زیرا ریسک در ذهن بازار تثبیت شده است. در پندار دوم، وضعیت در حالت نیمه‌بحرانی باقی می‌ماند (نه جنگ، نه صلح پایدار) و در نتیجه، یک «نوسان دائمی» در بازار انرژی شکل می‌گیرد. در نگاه سوم، تشدید تنش می‌تواند به اختلال گسترده‌تر و جهش شدیدتر قیمت منجر شود، با پیامدهایی که از انرژی فراتر رفته و کل اقتصاد جهانی را درگیر می‌کند. در هر سه نگاه، یک واقعیت مشترک وجود دارد و آن اینکه دوران تصور «کنترل کامل» بر خاورمیانه به پایان رسیده است. بحران هرمز نشان داد که در دنیای به‌هم‌پیوسته امروز، حتی تصمیمات سیاسی کوتاه‌مدت می‌توانند پیامد بلندمدت ساختاری داشته باشند و شاید مهم‌ترین درس این بحران این باشد که قدرت، دیگر صرفاً در توانایی اعمال فشار تعریف نمی‌شود، بلکه در ظرفیت مدیریت پیامد همان فشار معنا پیدا می‌کند.

چالش
داریوش دادگر

از فشار حداکثری تا بن‌بست حداکثری

ترامپ در «راه‌بندان استراتژیک»

در سیاست خارجی امریکا، برخی اشتباهات صرفاً خطا نیستند؛ بلکه لحظاتی تعیین‌کننده‌اند که نشان می‌دهند چگونه ترکیبی از غرور، ساده‌سازی واقعیت و تأثیرپذیری از متحدان خاص می‌تواند یک قدرت را به بن‌بست بکشاند. وضعیت دونالد ترامپ در قبال ایران را باید دقیقاً در همین چارچوب دید؛ نه یک بحران ناگهانی، بلکه نتیجه روندی از تصمیمات شتاب‌زده، تحلیل سطحی و بی‌توجهی به تجربه تاریخی. برای نزدیک به نیم قرن، از زمان انقلاب ۱۹۷۹ ایران، رؤسای جمهور امریکا از جیمی کارتر تا جو بایدن با وجود اختلافات عمیق، از ورود به جنگ مستقیم با ایران پرهیز کردند. این پرهیز حاصل درکی واقع‌گرایانه از پیچیدگی ژئوپلیتیکی، توان منطقه‌ای ایران و هزینه غیرقابل پیش‌بینی یک درگیری تمام‌عیار بود. ترامپ اما این سنت را نه به عنوان یک هشدار تاریخی، بلکه به عنوان نشانه‌ای از «تردید» یا «ضعف» تعبیر کرد و همین نقطه آغاز پایان او بود.

توهم معامله‌گر

یکی از بزرگ‌ترین خطاهای ترامپ، تلاش برای اعمال منطق معاملات تجاری بر سیاست خارجی است. در ذهن او، بحران‌ها شبیه قراردادهای ملکی هستند؛ فشار بیاور، طرف مقابل کوتاه می‌آید، امتیاز بگیر و اعلام پیروزی کن. این رویکرد شاید در برخی حوزه اقتصادی کارآمد باشد، اما در برابر کشوری مانند ایران، که سیاست خارجی‌اش بر ترکیبی از دین، امنیت ملی و حافظه تاریخی بنا شده، به شدت ناکارآمد است. ترامپ با خروج از توافق هسته‌ای (برجام)، تصور می‌کرد که ایران تحت فشار «فشار حداکثری» به سرعت به میز مذاکره بازمی‌گردد و حتی امتیازات بیشتری می‌دهد. این همان الگویی بود که او گمان می‌کرد در مورد کشورهایی مانند ونزوئلا نیز قابل اجراست. یک فشار شدید، یک فروپاشی سریع و یک نتیجه قابل پیش‌بینی. اما ایران نه ونزوئلا بود، نه ساختار سیاسی‌اش مشابه آن و نه جایگاه منطقه‌ای‌اش قابل مقایسه. ایران در طول دهه‌ها، شبکه‌ای پیچیده از روابط منطقه‌ای، توان بازدارندگی و استراتژی غیرمتقارن ایجاد کرده است. جمهوری اسلامی ایران نه تنها توان تحمل فشار را دارد، بلکه در بسیاری موارد قادر است هزینه‌ها را به طرف مقابل منتقل کند. نادیده گرفتن این واقعیت، نه یک اشتباه ساده، بلکه یک شکست تحلیلی عمیق بوده است.

در این میان، نمی‌توان نقش بنیامین نتانیاهو را نادیده گرفت. نخست‌وزیر اسرائیل سال‌هاست که ایران را به عنوان تهدیدی وجودی معرفی می‌کند و تلاش کرده سیاست امریکا را به سمت تقابل مستقیم سوق دهد. در دوره ترامپ، این تلاش‌ها به شکلی بی‌سابقه موفقیت‌آمیز بود. نتانیاهو به خوبی درک کرده بود که ترامپ به روایت ساده، تهدید اغراق‌آمیز و راه‌حل سریع علاقه دارد. او با ارائه تصویری از ایران به عنوان بازیگری که تنها با فشار شدید عقب‌نشینی می‌کند، توانست ذهنیت ترامپ را شکل دهد. خروج از برجام، تشدید تحریم‌ها و حتی لحن تهاجمی‌تر کاخ سفید، همگی در راستای همین چارچوب قابل تحلیل‌اند. اما مشکل اینجا بود که آنچه برای اسرائیل ممکن است یک استراتژی قابل قبول باشد، الزاماً برای امریکا با تعهدات جهانی و هزینه گسترده‌تر، عقلانی نیست. ترامپ در اینجا نه تنها استقلال تصمیم‌گیری خود را تضعیف کرد، بلکه عملاً در زمینی بازی کرد که قواعدش را دیگران تعیین کرده بودند.

راه‌بندان استراتژیک

نتیجه این سیاست‌ها، وضعیتی است که می‌توان آن را «راه‌بندان استراتژیک» نامید. امریکا نه می‌تواند به راحتی عقب‌نشینی کند، زیرا این به عنوان شکست تعبیر می‌شود و نه می‌تواند به سمت درگیری مستقیم حرکت کند، زیرا هزینه آن غیرقابل پیش‌بینی و بالقوه فاجعه‌بار است. این دقیقاً همان سناریویی است که روسای جمهور پیشین تلاش کردند از آن اجتناب کنند. در چنین شرایطی، هر اقدام جدید می‌تواند اوضاع را بدتر کند. افزایش فشار ممکن است به واکنش شدیدتر منجر شود و کاهش فشار نیز می‌تواند نشانه ضعف تلقی شود. این یک بازی با حاصل جمع منفی است، جایی که همه گزینه‌ها بد هستند و بهترین انتخاب، همان گزینه‌ای است که قبلاً کنار گذاشته شده بود: اجتناب از ورود به این مسیر. یکی از نکات کلیدی در این بحران، نحوه نگاه به ایران است. در بسیاری از تحلیل ساده‌انگارانه، ایران به عنوان کشوری تحت فشار اقتصادی شدید و در آستانه فروپاشی تصویر می‌شود. اما این تصویر، واقعیت را به شدت تحریف می‌کند. ایران در طول دهه‌ها، نشان داده که توانایی تطبیق با شرایط سخت را دارد. از جنگ هشت ساله گرفته تا تحریم گسترده، این کشور بارها با بحران مختلف مواجه شده و از آنها عبور کرده است. علاوه بر این، ایران دارای عمق استراتژیک منطقه‌ای است که به آن امکان می‌دهد در صورت لزوم، هزینه درگیری را به شکل نامتقارن افزایش دهد. این به وضوح نشان می‌دهد که تصور «تسلیم سریع» یک توهم خطرناک بوده است.

یکی از ویژگی بارز رویکرد ترامپ، فقدان یک استراتژی خروج مشخص است. در هر بحران بین‌المللی، مهم‌ترین سؤال این است: پایان بازی چیست؟ در مورد ایران، پاسخ ترامپ به این سؤال همواره مبهم بوده است. آیا هدف تغییر رفتار است؟ تغییر رژیم؟ یک توافق جدید؟ یا صرفاً نمایش قدرت؟ این ابهام، نه تنها باعث سردرگمی متحدان شده، بلکه به ایران نیز اجازه داده تا با صبر و محاسبه، از شکاف موجود بهره‌برداری کند. آنچه در این میان اغلب نادیده گرفته می‌شود، هزینه گسترده این سیاست‌هاست. افزایش تنش با ایران، نه تنها خطر درگیری نظامی را بالا برده، بلکه ثبات منطقه‌ای را نیز تضعیف کرده است. بازار انرژی، امنیت دریایی و حتی روابط امریکا با متحدان اروپایی، همگی تحت تأثیر این رویکرد قرار گرفته‌اند. در سطح داخلی نیز، این سیاست‌ها به افزایش بی‌اعتمادی نسبت به تصمیم‌گیری کاخ سفید دامن زده‌اند. وقتی سیاست خارجی بر اساس غرایز شخصی و نه تحلیل دقیق شکل می‌گیرد، نتیجه آن چیزی جز بی‌ثباتی نیست.

در نهایت، آنچه امروز از سیاست ایرانِ دونالد ترامپ باقی مانده، نه یک «استراتژیِ فشار» موفق، بلکه نمونه‌ای کلاسیک از سوءمحاسبه پرهزینه است. او با کنار گذاشتن تجربه انباشته چند دهه سیاست‌گذاری امریکا و با بی‌اعتنایی به هشدار نهاد اطلاعاتی و دیپلماتیک، مسیری را انتخاب کرد که بیش از آنکه ایران را به عقب براند، موقعیت خود امریکا را تضعیف کرد. این رویکرد نه تنها به تغییر رفتار تهران منجر نشد، بلکه عملاً به تقویت منطق مقاومت در ایران و منطقه انجامید و شکاف میان واشنگتن و متحدانش را عمیق‌تر کرد. در این میان، تأثیرگذاری چهره‌هایی مانند نتانیاهو نیز نشان داد که چگونه یک رئیس‌جمهور امریکا می‌تواند به جای هدایت و پیگیری منافع ملی، در جهت منافع محدود دیگران حرکت کند؛ مسیری که الزاماً با منافع بلندمدت امریکا همسو نیست. اما انتقاد اصلی شاید فراتر از یک فرد باشد. این ماجرا نشان داد که وقتی سیاست خارجی به نمایش قدرت شخصی و شعار ساده‌انگارانه تقلیل می‌یابد، نتیجه نه «معامله بهتر»، بلکه گرفتار شدن در بحرانهایی است که خروج از آنها دشوارتر از ورودشان است. ترامپ خود را «بزرگ‌ترین مذاکره‌کننده» معرفی می‌کرد، اما در عمل، اصول ابتدایی مذاکره (از شناخت دقیق طرف مقابل تا تعریف هدف نهایی) را نادیده گرفت. حاصل کار، وضعیتی است که در آن امریکا نه دست بالا را دارد، نه مسیر روشنی برای عقب‌نشینی؛ تنها مجموعه‌ای از هزینه انباشته و گزینه‌هایی که هرکدام بدتر از دیگری‌اند. این همان لحظه‌ای است که افسانه «فشار حداکثری» فرو می‌ریزد و جای خود را به واقعیتی می‌دهد که سال‌ها نادیده گرفته شد: در برابر کشوری مانند ایران، سیاست مبتنی بر توهم، دیر یا زود به بن‌بست می‌رسد.

> **«راه‌بندان استراتژیک» وضعیتی است که امریکا نه می‌تواند به راحتی عقب‌نشینی کند و نه می‌تواند به سمت درگیری مستقیم حرکت کند، زیرا هزینه آن غیرقابل پیش‌بینی و بالقوه فاجعه‌بار است؛ این یک بازی با حاصل جمع منفی است، جایی که همه گزینه‌ها بد هستند و بهترین انتخاب، همان گزینه‌ای است که قبلاً کنار گذاشته شده بود**

چشم‌انداز

رژیم منع اشاعه بر اثر جنگ با ایران فرو می‌پاشد

Stephen Cimbala – استیون سی. سیمبالا، نشنال اینترست، ۲۳ آوریل ۲۰۲۶

جنگ با ایران به یک لحظه تعیین‌کننده برای امنیت جهانی تبدیل شده است. در حالی که پیامدهای فوری بشردوستانه و ژئوپلیتیکی آن عمیق هستند، تأثیرات عمیق‌تر و بلندمدت‌تر این مناقشه احتمالاً به‌شدت در حوزه کنترل تسلیحات هسته‌ای و عدم اشاعه احساس خواهد شد. برای دهه‌ها، رژیم جهانی منع اشاعه - که توسط پیمان نامه منع گسترش سلاح هسته‌ای (NPT)، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) و شبکه‌ای از توافقات دوجانبه و چندجانبه پشتیبانی می‌شود - در تلاش برای محدود کردن گسترش سلاح هسته‌ای و کاهش خطرات درگیری هسته‌ای بوده است.

با این حال، جنگ نقاط ضعف ساختاری این رژیم را آشکار کرده، مفروضات دیرینه در مورد بازدارندگی و دیپلماسی را به چالش کشیده و فشار اشاعه را در یکی از حساس‌ترین مناطق استراتژیک جهان تسریع کرده است.

برنامه هسته‌ای ایران بیش از دو دهه در مرکز دیپلماسی بین‌المللی قرار داشته است. برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) که در سال ۲۰۱۵ امضا شد، یک دستاورد تاریخی بود و نشان داد که مذاکره مستمر می‌تواند از طریق راستی‌آزمایی و مشوق‌ها، فعالیت هسته‌ای را مهار کند. با این حال، از هم پاشیدن این توافق در سال ۲۰۱۸، اعتبار موافقت‌نامه دیپلماتیک را تضعیف کرد و به کشورهای سراسر جهان این پیام را داد که معاملات هسته‌ای ممکن است در برابر تغییرات سیاسی آسیب‌پذیر باشند.

شروع جنگ این بدبینی را عمیق‌تر کرده است. کشورهایی که شاهد درگیری هستند ممکن است نتیجه بگیرند حتی زمانی که مطابق توافقات عمل می‌کنند، بازیگران خارجی هنوز ممکن است به زور نظامی قهری متوسل شوند. برعکس، کشورهایی که مذاکرات آینده را در نظر می‌گیرند ممکن است بترسند که امتیازاتی که امروز داده می‌شود، فردا بر اثر تحولات ژئوپلیتیکی بی‌معنا شود. این فرسایش اعتماد، ابزار دیپلماتیکی را تضعیف می‌کند که از لحاظ تاریخی ستون فقرات تلاش منع اشاعه بوده‌اند. جنگ ممکن است احیا یا مذاکره مجدد توافقات با ایران یا سایر کشورها را دشوارتر کند.

سرمایه دیپلماتیک تحلیل رفته و ریسک سیاسی مرتبط با سازش افزایش یافته است. بدون مسیرهای قابل اعتماد برای مذاکره، کشورها ممکن است به طور فزاینده‌ای به راهبردهای یکجانبه روی آورند - یا برنامه هسته‌ای خود را تسریع کنند یا بیشتر بر بازدارندگی تکیه کنند.

خاورمیانه از دیرباز منطقه‌ای با پتانسیل هسته‌ای نهفته بوده است. چندین کشور دارای زیرساخت پیشرفته هسته‌ای غیرنظامی هستند و بسیاری از آنها علاقه خود را برای توسعه قابلیت چرخه سوخت ابراز کرده‌اند. جنگ در ایران این پویایی را با افزایش احساس آسیب‌پذیری تشدید کرده است. کشورهایی مانند عربستان سعودی، ترکیه و مصر ممکن است این درگیری را دلیلی بر غیرقابل اعتماد بودن تضمین امنیتی منطقه‌ای تعبیر کنند. در نتیجه، آنها ممکن است راهبردهای «پوشش هسته‌ای» را دنبال کنند - توسعه برنامه غیرنظامی که جدول زمانی برای توسعه بالقوه تسلیحات را کوتاه می‌کند، بدون اینکه آشکارا ناقض NPT باشند.

این رفتار پوششی می‌تواند یک آبشار اشاعه ایجاد کند، جایی که اقدامات هر کشور باعث می‌شود سایرین نیز از آن پیروی کنند. اگر چندین کشور در منطقه شروع به پیگیری تأخیر هسته‌ای یا قابلیت تسلیحاتی کنند، خاورمیانه می‌تواند به پرتنش‌ترین عرصه هسته‌ای جهان تبدیل شود. چنین تحولی NPT را تحت فشار قرار می‌دهد، پادمان IAEA را به چالش می‌کشد و احتمال محاسبات اشتباه یا تشدید تنش را افزایش می‌دهد.

جنگ ایران در میان تشدید رقابت بین ایالات متحده، چین و روسیه در حال وقوع است. این قدرت‌ها منافع استراتژیک متمایزی در خاورمیانه دارند و به طور فزاینده‌ای از دیپلماسی هسته‌ای به عنوان ابزاری برای نفوذ استفاده می‌کنند. رقابت آنها تلاش‌ها برای ایجاد اجماع در مورد مسائل منع اشاعه را پیچیده می‌کند. اختلافات قدرت بزرگ در حال حاضر اثربخشی نهادهایی مانند شورای امنیت سازمان ملل را تضعیف کرده است.

هنگامی که قدرت بزرگ نمی‌تواند در مورد اقدامات اجرایی، تحریم‌ها یا راهبردهای دیپلماتیک به توافق برسند، اعتبار رژیم عدم اشاعه آسیب می‌بیند. جنگ این اختلافات را تشدید کرده و واکنش هماهنگ را دشوارتر می‌کند. با تشدید رقابت قدرت بزرگ، هنجار دیرینه - مانند تابوی اشاعه هسته‌ای - ممکن است تضعیف شود. دولت‌ها ممکن است درک کنند که هم‌ترازی ژئوپلیتیکی بیش از پایبندی به قوانین اهمیت دارد و انگیزه پیروی از قوانین بین‌المللی را کاهش می‌دهد.

جنگ شرایطی را ایجاد می‌کند که توانایی آژانس و سایر نهادها را برای نظارت بر فعالیت هسته‌ای تضعیف می‌کند. بازرسان ممکن است دسترسی خود را به تأسیسات از دست بدهند، تصاویر ماهواره‌ای ممکن است در اثر درگیری مبهم شود و زنجیره تأمین مواد هسته‌ای ممکن است ردیابی آنها دشوارتر شود. مناطق درگیری زمینه مناسبی برای شبکه غیرقانونی است که به دنبال کسب مواد هسته‌ای هستند. فروپاشی قدرت دولتی خطر انحراف، سرقت یا فروش فناوری‌ها یا مواد حساس در بازار سیاه را افزایش می‌دهد. رژیم تحریمی به شرایط سیاسی پایدار و همکاری بین‌المللی متکی هستند. در طول جنگ، اجرا دشوارتر می‌شود و دولت‌ها ممکن است اهداف نظامی را بر رعایت تعهدات بین‌المللی ترجیح دهند.

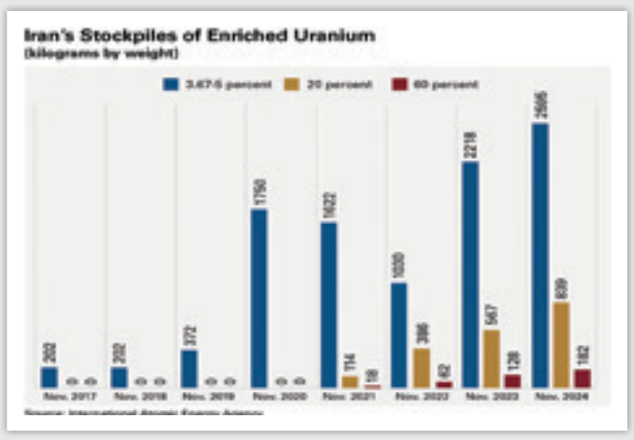

در گیری بزرگ گاهی اوقات باعث پیشرفت در کنترل تسلیحات شده است. بحران موشکی کوبا به پیمان منع آزمایش هسته‌ای انجامید؛ جنگ سرد پیمان کاهش تسلیحات استراتژیک را به وجود آورد. جنگ در ایران نیز به طور مشابه ممکن است باعث بازاندیشی در چارچوب موجود شود. این درگیری می‌تواند کشورها را برانگیزد تا معماری جدید امنیتی منطقه‌ای را کشف کنند، مانند ایجاد منطقه عاری از سلاح هسته‌ای در خاورمیانه یا اقدامات شفافیت افزوده. اگرچه از نظر سیاسی دشوار است، اما چنین ابتکاراتی می‌تواند فشار اشاعه را کاهش دهد.

فناوری نوظهور - مانند سنجش از دور، نظارت مبتنی بر هوش مصنوعی و ردیابی مبتنی بر بلاک چین از مواد هسته‌ای - می‌توانند رژیم راستی‌آزمایی را تقویت کنند. جنگ ممکن است سرمایه‌گذاری در این ابزارها را تسریع کند، زیرا کشورها به دنبال مکانیسم نظارتی انعطاف‌پذیرتر هستند.

دولت ترامپ یک خط قرمز در برابر هر گونه برنامه تسلیحات هسته‌ای برای ایران ترسیم کرده است. به طور کلی‌تر، جنگ در ایران رژیم جهانی عدم اشاعه را به یک چهارراه رسانده است. یک مسیر به سمت پراکندگی منجر می‌شود: هنجار تضعیف شده، مسابقات تسلیحاتی منطقه‌ای و کاهش اعتماد به دیپلماسی. مسیر دیگر، اگرچه دشوارتر است، امکان بازآفرینی را ارائه می‌دهد - توافقات جدید، ابزار راستی‌آزمایی مدرن‌شده و تعهدی دوباره به امنیت مشارکتی.

اینکه جامعه بین‌المللی در نهایت از کدام مسیر پیروی کند، به تمایل کشورها برای یادگیری از مناقشه و تشخیص این موضوع بستگی دارد که ثبات هسته‌ای را نمی‌توان بدیهی فرض کرد. خطرات زیاد است و انتخاب‌هایی که در سال‌های آینده انجام می‌شود، آینده امنیت جهانی را برای دهه‌ها شکل خواهد داد.

استاد علوم سیاسی در دانشگاه ایالتی پن و نویسنده کتاب و مقالات متعدد در زمینه مطالعات امنیت بین‌الملل، سیاست دفاعی، سلاح هسته‌ای و کنترل تسلیحات